

«ترموتینو» را باور کن

مبتداً جلیلی / روزنامه‌نگار



روزی روزگاری یک مرد کلاهفروش ثروتمند در گوشه‌ای از این دنیا همیشه در میهمانی‌ها شرکت می‌کرد. در یکی از این جشن‌ها بزرگترین دروغ عمرش را گفت و حسابی به دردسر افتاد. او رو به همه کرد و گفت: دختر من می‌تواند کاه را به طلا تبدیل کند. درحالی که همه متعجب شده بودند، ناگهان صدایی از گوشه اتاق آمد. همه سرشان را برگرداندند و پادشاه را دیدند که به مرد کلاهفروش نزدیک می‌شد. پادشاه گفت: تو گفتی که دختری می‌تواند کاه را به طلا تبدیل کند. پادشاه به دختر نزدیک شد و گفت: من از دروغ متفروم و پدیرت یک دروغ بزرگ در کاخ خود بخنده گفت: پدیرت گفته که تو می‌توانی کاه را به طلا تبدیل کنی پس این بسته بزرگ کاه را تا فردا صبح به طلا تبدیل کن وگرنه من پدیرت را خوراک کروکودیل‌ها می‌کنم.

راهش ادامه داد. از روی چند تنه درخت پرید و از چند سنگ بالا رفت و ناگهان یک کلبه دید. در بالکن کلبه، زنی در حال بافتن لباس بچه بود. در گردن زن، گردنبندی در انگشتش هم انگشتری سوفیا بود. زن فریاد زد: «ترموتینو!»، «ترموتینو!»، عزیزم می‌توانی اینجا بیایی؟ باید به من در بافتن این لباس کمک کنی. حدس بزنید چه کسی ظاهر شد؟ بله کوتوله قصه ما سمت مادرش دوید. سوفیا که پشت بوته‌ها قایم شده بود خوشحال شد و همانجا به خدا قول داد که دیگر هیچ وقت دروغ نگوید. بعد هم بسرعت به خانه برگشت. وقتی آن شب نام کوتوله را حدس زد، قیافه کوتوله قصه ما دیدنی بود.

می‌شوند. وقتی همه رفتند، سوفیا بالای کمد، پشت در و هر گوشه اتاق دنبال کوتوله گشت ولی خبری از او نبود. درحالی که ناامید و خسته شده بود شروع به گریه کرد و به خوابی عمیق رفت. وقتی بیدار شد، نمی‌توانست چیزی را که چشمانش می‌دید باور کند. روی زمین پر از لباس طلا بود و کوتوله روی نوک کوهی از لباس‌های بافتنی نشسته بود. سوفیا جیغی زد و گفت: وای متشکرم اگر تو نبودی من، حتماً خوراک کروکودیل‌ها می‌شدم و بعد هم دستبند یا قوت کیودش را به کوتوله داد. ولی کوتوله گفت: این دستبند به درد من نمی‌خورد. سوفیا جواب داد: پس گوشواره‌های نقره‌ام را بردار. باز هم کوتوله قبول نکرد و گفت: در سال‌های آینده وقتی ازدواج کردی باید اولین فرزندت را به من بدهی. سوفیا جواب داد: نه من این کار را نمی‌کنم. کوتوله گفت: پس من هم به پادشاه می‌گویم که تو دروغگو هستی. سوفیا که چاره‌ای نداشت، قبول کرد.

همه بیرون رفتند و سوفیا تنها ماند، نفسش بند آمده بود و با خودش گفت: خدایا چکار کنم؟ من که نمی‌توانم کاه را به طلا تبدیل کنم. درحالی که گریه می‌کرد، صدای عجیبی شنید. ناگهان یک کوتوله با موهای قهوه‌ای فرفری، یک کلاه سیاه و یک جفت کفش قرمز جلوش ظاهر شد و گفت: کمک می‌خواهی؟ سوفیا جواب داد: بله باید این کاه را تبدیل به طلا کنم ولی نمی‌توانم. کوتوله گفت: من می‌توانم این کار را انجام دهم ولی در عوض، چی به من می‌دهی؟ سوفیا گفت: یک گردنبند الماس. کوتوله بلافاصله از جیبش دو میل بافتنی درآورد و شروع به بافتن کلاه‌ها کرد. در چشم به هم زدنی، سوفیا یک عالمه لباس طلا روی زمین دید درحالی که خبری از کوتوله نبود ولی هنوز صدای خنده‌اش می‌آمد. صبح فردا دهان پادشاه از تعجب بازماند و گفت: تو به من کلک زدی. بگو چطور این کار را کردی؟ پدر سوفیا گفت: من که به شما گفته بودم دختر من فوق‌العاده است، مادرش نگفته باشی چون همه دروغگوها خوراک کروکودیل

هم همین طور بود. پادشاه بیشترعصبانی شد و فریاد زد: دروغ گفتن را تمام کن. بعد هم سوفیا را به اتاق بزرگتری برد و گفت: اگر کلکی در کارت نیست پس برای بار دوم هم می‌توانی. این ۱۰ بسته کاه را باید تا صبح فردا به طلا تبدیل کنی. این بار در اتاق را قفل کرد تا کسی به او کمک نکند. همه اتاق را ترک کردند، وقتی سوفیا تنها شد در هر گوشه اتاق دنبال کوتوله گشت و داد زد: کوچولو کوچولو کجایی؟ ناگهان کوتوله را دید که در یک گوشه اتاق ایستاده و می‌گوید: چی برای من داری؟ سوفیا انگشتر یاقوت سرخش را نشان داد. بلافاصله کوتوله شروع به بافت لباس‌هایی از جنس طلا کرد و بعد هم ناپدید شد. صبح فردا پادشاه عصبانی‌تر شد و گفت: زود به من بگو چگونه توانستی؟ سوفیا با ترس جواب داد: زمستان گذشته یاد گرفتم. پادشاه که فهمید سوفیا دروغ می‌گوید، عصبانی‌تر شد و او را به یک اتاق خیلی بزرگ برد که ۱۰۰ بسته کاه تا سقف چیده شده بود. ۱۰ سرباز را هم بیرون در گذاشت تا کسی نتواند به او کمک کند و گفت: امیدوارم دروغ نگفته باشی چون همه دروغگوها خوراک کروکودیل



قبول نکرد و گفت: در سال‌های آینده وقتی ازدواج کردی باید اولین فرزندت را به من بدهی. سوفیا جواب داد: نه من این کار را نمی‌کنم. کوتوله گفت: پس من هم به پادشاه می‌گویم که تو دروغگو هستی. سوفیا که چاره‌ای نداشت، قبول کرد. صبح فردا که پادشاه دید تا سقف اتاق پر از لباس طلاست، به سوفیا اجازه داد به خانه برود. ۱۰ سال گذشت، سوفیا ازدواج کرد و صاحب یک پسر شد. یک روز که سوفیا در پارک قدم می‌زد، دوباره همان صدای عجیب چندسال قبل به گوشش خورد. اول فکر می‌کرد اشتباه شنیده ولی ناگهان کوتوله از پشت یک بوته بیرون دوید. سوفیا درحالی که اشک می‌ریخت، فرزندش را به سینه فشرد و گفت: او را به تو نمی‌دهم. کوتوله جواب داد: هرچند ما قبلاً یک معامله کردیم ولی می‌توانم یک پیشنهاد دیگر به تو بدهم. اگر بتوانی در ۳ روز اسم مرا حدس بزنی، پسترت را نمی‌برم. شب اول و دوم سوفیا همه اسم‌هایی که بلد بود را گفت ولی هیچ کدام درست از آب درنیامد. روز سوم که حسابی کلافه شده بود، راهی جنگل شد تا کمی پیاده‌روی کند. هوا داشت تاریک می‌شد ولی به

زنگ تفریح

عینک آفتابی واچیه



چشم شما حساس‌تر از بزرگ‌ترهاست و ممکن است اشعه خورشید بیشتر به آن آسیب برساند. درواقع استفاده از عینک آفتابی برای بچه‌ها حتی واجب‌تر از مادر و پدرشان است و اصلاً نباید به استفاده از آن بی‌توجه باشند. یادتان باشد که فقط روزهای گرم تابستان سراغ عینک آفتابی‌تان نروید و حتی روزهای ابری و غبارآلود هم حتماً باید آن را به همراه داشته باشید حتی اگر برایتان سخت است.

از ساعت ۱۰ صبح تا ۲ بعدازظهر، چشم شما می‌تواند بیشترین آسیب را از اشعه ماورای بنفش خورشید (UV) ببیند پس در این ساعات‌ها بیشتر مراقب چشم‌تان باشید و حتماً عینک آفتابی بزنید. برای محافظت از چشم‌تان یک کار دیگر هم می‌توانید بکنید و آن هم استفاده از کلاه‌های لبه‌دار یا سایه‌بان‌های آفتابگیر است. این کلاه‌ها هم کمک می‌کنند نور ماورای بنفش کمتری به چشم شما برسد و چشم‌تان کمتر اذیت شود.

وقتی می‌خواهید عینک آفتابی بخرید حتماً به چند نکته دقت کنید. فریم عینک شما باید سبک، نشکن و در مقابل ضربه مقاوم باشد تا هنگام بازی و جست‌وجوی، بسرعت آسیب نبیند. بهتر است یک عینک با قاب بزرگ انتخاب کنید تا نور و گرد و خاک کمتری به چشم شما وارد شود. از قاب‌های عینک انعطاف‌پذیر استفاده کنید و به عینک‌تان یک بند وصل کنید که زمین نیفتد و نشکند.

عینکی با رنگ شیشه قرمز، سبز و آبی نخرید چون با اینکه این عینک‌ها زیبا به نظر می‌رسد، اما هنگام استفاده از آنها نور زیادی وارد چشم شما می‌شود.

کار دستی

لاک‌پشت رنگی بسازیم



بچه‌ها امروز می‌خواهیم با هم یک کار دستی زیبا درست کنیم. یک لاک‌پشت بامزه که یک عالمه دکمه رنگی رنگی روی لاکش چسبیده است. برای ساخت این کار دستی زیبا به تعدادی الگو، قیچی، سیدی بدون استفاده، چسب، تعدادی دکمه رنگی کوچک و بزرگ و مازیک سبز رنگ و یک مقوا برای چسباندن لاک‌پشت روی آن، نیاز دارید. ابتدا الگوهای دست‌ها، پاها، دم و سر لاک‌پشت را به اندازه دلخواه روی یک کاغذ بکشید و آنها را با مازیک سبز رنگ کنید. بعد هم آنها را قیچی کنید. برای بدن لاک‌پشت هم از یک سیدی استفاده کنید تا یک دایره زیبا و براق داشته باشید. ابتدا سیدی را روی مقوای رنگی‌تان بچسبانید و دست‌ها، پاها، سر و دم لاک‌پشت را در جای مناسب به سیدی بچسبانید. حالا دکمه‌ها را به سلیقه خودتان روی سیدی براق بچسبانید. لاک‌پشت شما آماده است می‌توانید اتاقتان را با آن زیباتر کنید.

به مورچه کمک کن تا از لانه‌اش بیرون بیاید

